

ثبات یا تزلزل خانواده در نگرش‌های فمینیستی

فاطمه کبری متولیان*

چکیده:

در میان نهادهای بنیادی جوامع بشری، «خانواده» از کهنترین، رایج‌ترین و کارآمدترین نهادهای اجتماعی است. «خانواده» در حقیقت سرآغاز زندگی اجتماعی و پیدایش تمدن‌های بزرگ بشری است. از این رو، جامعه‌شناسان آن را «شالوده اصلی تمدن و جوامع متمدن» معرفی می‌کنند. رویکرد همیشگی جوامع انسانی بر این پدیده اجتماعی از تعدد، تنوع کارکردها و پاسخ‌گویی اساسی خانواده به نیازهای مختلف فردی-اجتماعی بر ابعاد مادی و معنوی پرده بر می‌دارد. توان و ظرفیت بالای کارکردهای خانواده به اندازه‌ای روشن و بدیهی است که حتی جوامع بدوی و ابتدایی از درک و پذیرش آن غافل نبوده‌اند، اما رویکرد جدید دنیای غرب با حضور مکتب فمینیسم بر اساس مبانی معرفت‌اومانیستی نتوانسته جایگاه مناسبی را برای خانواده، ازدواج و مادری در نظر گرفته و آن را به صورت واقعی تبیین کند. فمینیست‌ها با ادعای کسب تساوی برای زنان مقوله مادری را در حوزه‌های حداقلی چون تولید مثل و غیره قرار داده و به شدت از آن انتقاد نموده‌اند. مقاله حاضر نگاهی به رویکردها و گرایش‌های مختلف فمینیسم و بررسی مقوله خانواده، ازدواج و مادری در این گرایش‌ها. واژه‌های کلیدی: خانواده، ازدواج، کارکردهای خانواده، فمینیسم، فمینیسم لیبرال، فمینیسم رادیکال، فمینیسم پست‌مدرن، فمینیسم خانواده‌گرا.

* مؤسسه آموزش عالی شهیده بنت‌الهدی(رض)، معاونت پژوهش

مقدمه

جهان غرب با تحول جدیدی که در مبانی معرفت‌شناسی تجربه کرده است، زیرساخت‌های متفاوتی را در حوزه‌های مختلف علمی پایه‌ریزی نمود که پیامدهای آن در گستره‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی قابل مشاهده است. تغییرات پس از رنسانس، با بی‌اعتنایی به بنیان‌های ماورای طبیعی به سوی اومانیزم پیش رفت و سرآغاز تغییرات عمده‌ای در نظام خانواده شد. تحولات بنیادی در خانواده پس از دهه ۶۰ در اوج جریان‌های فمینیستی و نظریه‌های پست‌مدرن صورت گرفت. در واقع تحولات خانواده در قرن‌های پیشین کند بود، ولی از دهه ۶۰ به بعد سریع‌تر گردید.

نهضت «فمینیسم»، مولود شایسته رنسانس و مبتنی بر جهان‌بینی غرب جدید با محوریت «اومانیزم» است. همه‌گرایش‌های زن‌گرایانه بر این پیش‌فرض استوارند که انسان را مصدر تشریح و بی‌نیاز از هدایت وحی می‌دانند. به عبارت دیگر در هیچ کدام از گرایش‌های فمینیستی توسل به وحی و اعتقاد به حاکمیت دین در شئون دین پذیرفته نیست.

این نهضت، «خانواده» را جایگاه اصلی ستم بر زنان معرفی کرده، معتقد است که مهم‌ترین عامل فرودستی زنان، نظام خانواده و کار خانگی است. این تلقی از خانواده رفته‌رفته منجر به تضعیف این نهاد مهم اجتماعی و سست شدن روابط خانوادگی در جوامع غربی گردید. تا آنجا که متفکران و جامعه‌شناسان غربی نسبت به روند رو به افزایش از هم‌پاشیدن خانواده، اعلام خطر کرده و آن را یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های رودرروی نظام‌های لیبرال دموکراسی یاد کردند. این در حالی است که بر خلاف دیدگاه فردگرایی غربی، اندیشمندان اسلامی از خانواده به عنوان هسته اصلی و واحد بنیادین اجتماعی یاد کرده و رشد و تعالی انسان‌ها را در گرو حراست از کانون خانواده دانسته‌اند.

۱. سیر تحولات خانواده

خانواده سنتی

تحول خانواده در قرن نوزدهم مرکز توجه مردم‌شناسی بود و در نیمه اول قرن بیستم اهمیت خود را از دست داد. هر چند در سال‌های اخیر بار دیگر اهمیت یافته است. تقریباً همه جامعه‌شناسان در این نکته اتفاق نظر دارند که جامعه ابتدایی متشکل از خانواده و شبکه‌های خویشاوندی بوده است. شبکه‌هایی متشکل از افراد که از طریق نسل خانوادگی یا ازدواج یا فرزندخواندگی به هم پیوند می‌خورند. در آن جامعه هیچ نهاد اجتماعی مجزایی برای اهداف تخصصی شده چون دین، تعلیم و تربیت، سیاست یا اقتصاد وجود نداشت.

همان طور که رابین فاکس بیان می‌کند:

واحد اصلی خانواده گروه‌های خویشاوندی بودند، تندرستی و امنیت مرد، زندگی و مرگش در دستان خویشاوندانش بود. مرد «بی خویشاوند» در بهترین حالت، مردی بدون جایگاه اجتماعی و در بدترین حالت یک فرد مرده محسوب می‌شد، البته در مورد زنان نیز چنین بود. با گذشت زمان، نهادهای اجتماعی برای کارکردهایی پدید آمدند که قبلاً بر عهده خانواده و گروه‌های خویشاوندی ابتدایی بود. برای همین است که جامعه‌شناسان می‌گویند، خانواده با گذشت زمان کارکردهای خود را از دست می‌دهد. بروس کوئن چهار کارکرد برای خانواده ذکر کرده است که عبارتند از: نظام بخشیدن به رفتارهای اجتماعی، تولید مثل، مراقبت از کودکان، تثبیت جایگاه خانواده و فراهم کردن امنیت اقتصادی. از این منظر خانواده از لحاظ قدرت اجتماعی نیز اهمیت خود را از دست داده است.

خانواده مدرن

طبق نظر محققان، خانواده مدرن برای اولین بار در انگلیس در قرن شانزدهم به وجود آمد. در آن دوره الگوهای جدیدی در روابط و زندگی خصوصی زوجین شکل گرفت، عشق، جاذبه‌های شخصی و سازگاری به عنوان اساس زندگی و انتخاب همسر تلقی می‌شد، ولی رواج این الگوها به صورت فراگیر در صد سال اخیر در جهان غرب اتفاق افتاد. تأکید بر تعلقات عاطفی میان زن و شوهر، «خانواده مدرن» را از خانواده‌های گذشته متمایز کرد. انتظار می‌رفت که خانواده مدرن به لحاظ عاطفی خودکفا باشد، بنابراین سایر خویشاوندان به پیرامون رفتند، در حالیکه تعلقات میان افراد خانواده هسته‌ای عمیق‌تر و عاطفی‌تر بود.

میان «توسعه اجتماعی زیستی» و «خانواده مدرن» رابطه‌ای وجود دارد، خانواده مدرن با رنسانس شروع شد و با انقلاب صنعتی ادامه یافت. هر جا نظام اقتصادی از طریق صنعتی شدن توسعه یابد؛ الگوهای خانواده متحول می‌شود، روابط گسترده خویشاوندی تضعیف می‌شود، الگوهای دودمانی منحل می‌شود و نوعی روابط زناشویی خاص پدید می‌آید که در آن خانواده هسته‌ای، یک واحد مستقل خویشاوندی است، همچنان که جوامع رشد می‌کنند، ساختارهای اجتماعی و خانواده خود را با شرایط طبیعی و اجتماعی تولید سازگار می‌کند. عوامل تعاملی مشابه به تحرکات خانواده و رفتارهای تربیت فرزندان منجر می‌شود. والدین سعی می‌کنند فرآیند تربیت کودکان را با میزان خطری که از محیط متوجه‌شان می‌شود، مهارت‌هایی که از فرزندان‌شان در آینده انتظار دارند و نیز با

انتظارات فرهنگی و اقتصادی سازگار کنند؛ به عبارت دیگر اثر متقابل نیرومندی میان تکنولوژی جامعه، ساختار خانواده و ارزش‌های اجتماعی وجود دارد که این روند را «الگوی جهانی خویشاوندی» نام می‌نهند. روند جهان شمول خانواده در تاریخ جهان تقریباً جدید است. این روند با توسعه‌های تاریخی همچون نوسازی، صنعتی شدن یا شهری شدن در ارتباط است.

به این ترتیب، مفاهیم اساسی گفتمان مدرن که در آموزه‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف این عصر نمود پیدا می‌کرد فضا را برای توجیه سنتی فرودستی زنان بیش از پیش تنگ می‌کرد و در مقابل ایجاد تغییر بنیادین در شرایط زنان را موجه‌تر از هر زمانی در گذشته می‌ساخت و این هم در زمانی بود که شرایط ساختاری اقتصادی و سیاسی زمینه لازم را برای ایجاد یک هویت زنانه و نیز احساس محرومیت نسبی در میان زنان آماده می‌ساخت.

۲. مفهوم شناسی فمینیسم و تاریخچه

فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد^۱ واژه فمینیسم را به «خصوصیات جنس مؤنث» معنا می‌کند و نخستین مثالی که در این باره ذکر می‌کند به سال ۱۸۵۱ باز می‌گردد. در سال ۱۸۷۲ **آلکساندر دوم**، نماینده نویسنده فرانسوی، برای اولین بار واژه فمینیسم را در مورد نهضت حقوق زنان به کار برد. از اواخر قرن نوزدهم به بعد، این واژه به نهضتی اطلاق گردید که هدف اصلی آن تلاش برای «دستیابی به حقوق مساوی» برای زنان بود. تاریخچه نهضت زنان به عصر روشنگری و تأکید آن بر برابری و تساوی و انقلاب صنعتی که تغییرات اجتماعی و اقتصادی زیادی را به دنبال داشت - باز می‌گردد. این نهضت‌ها زمینه را برای رشد فمینیسم و سایر اصلاح طلبانه در قرن هیجدهم و نوزدهم آماده ساخت. با انقلاب صنعتی زنان کم‌درآمد جامعه تبدیل به حقوق بگیران کارخانه شدند و به تدریج حق رأی دادن (۱۹۲۰) و تحصیل در دانشگاه‌ها را به دست آوردند. لوازم جدید خانگی و تعداد کم فرزند باعث شد زنان قدری از کار سنگین خانه خلاص شوند و فرصتی برای شرکت در فعالیت‌های اجتماعی پیدا کنند و بدین‌سان نقش زنان که همیشه در ارتباط با خانه‌داری و بچه‌داری بود تغییر یافت. جامعه صنعتی و سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم، فرصت‌های شغلی جدیدی را برای زنان به وجود آورد که زنان می‌توانستند در جهت کسب آن به راحتی با مردان رقابت داشته باشند. ورود زنان در صحنه جامعه خودآگاهی و دانشی را به دنبال داشت که خود سرچشمه تحولات بعدی گردید.

اولین گروه نهضت زنان در سال ۱۸۴۸ با درخواست زنان برای کسب حقوق مساوی با مردان در

رای دادن آغاز گردید. از جمله پیشتاازان فمینیسم در قرن نوزدهم که به خاطر افکار رادیکال خود معروف هستند می‌توان به **مری ولستون کرافت** و **املین پنکرت** در انگلستان و **سوزان آنتونی** و **الیزابت کدی استتون** در آمریکا نام برد.^۲

مری ولستون کرافت در سال ۱۷۹۲ در کتابش با عنوان *دفاع از حقوق زنان* آن با عنایت به فلسفه عصر روشنگری و با روشی تحلیل‌گرایانه، ساختارهایی که نقش زنان را در جامعه محدود و آنها را به صورت موجوداتی ضعیف و ناتوان جلوه‌گر می‌ساخت رد می‌کند و خواستار تساوی حقوق زن و مرد به ویژه در امر تعلیم و تربیت بدون توجه به جنسیت آنها می‌شود.^۳

بعد از جنگ جهانی دوم نهضت زنان با نظریه‌پردازانی چون **سیمون دوبوار**، **بتی فریدان**، **کیث میلث** و **جرمین گریر** و تأسیس سازمان ملی زنان در نیویورک در سال ۱۹۶۴ تبدیل به حرکت جهانی می‌شود. کتاب *جنس دوم* سیمون دوبوار که در سال ۱۹۴۹ چاپ شد اولین کتاب اساسی در زمینه فمینیسم بود که به مطالعه نقش زنان در جامعه در سطوح گسترده می‌پردازد. کتاب *راز و رمز زنانه* بتی فریدان در سال ۱۹۶۳ نقش منفعلانه زنان را در جامعه مورد انتقاد قرار می‌دهد. هدف این پیشتاازان اولیه، دگرگون ساختن قوانینی بود که جنس زن را در مرتبه پایین‌تری نسبت به مرد قرار می‌دهد و او را از حقوق اجتماعی و اقتصادی خود محروم می‌ساخت.^۴

نهضت زنان تلاش می‌کرد تا تصاویر کلیشه‌ای و سنتی زنان را به عنوان موجوداتی ضعیف، منفعل، متکی بر مردان و احساساتی عوض کند. فمینیست‌های غربی تأکید بر نقش سنتی زن در جامعه را مورد نقد قرار دادند و خواستار خودآگاهی زنان شدند تا بدین وسیله بتوانند به طور مساوی با مردان در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و سایر امور زندگی جمعی شرکت کنند.

تطور واژه فمینیسم در قرن بیستم به نحوی بوده است که در حال حاضر ارائه یک تعریف واحد و جامع از این واژه که مورد قبول همه متفکران و نظریه‌پردازان این نهضت باشد ممکن نیست و تقسیم‌بندی‌های متعددی در این زمینه رخ داده است و هر گروه تعریف خاص و متفاوت و حتی در برخی از موارد معانی متضادی را ارائه می‌دهند و فمینیسم را نه به صورت واحد مشخص و معین، بلکه بایستی به صورت یک طیف گسترده و وسیع به آن نگرست که هر تعریفی از آن می‌تواند فقط یکی از جنبه‌های آن را به تصویر بکشاند.

در نهایت می‌توان گفت، فمینیسم یا نهضت زنان، جنبشی بود برای کسب تساوی اجتماعی،

سیاسی و اقتصادی با مردان اهداف این جنبش عبارت بودند از به دست آوردن حق مالکیت، بهره‌مند شدن از تحصیلات عالی و کسب حق رأی. پس از کسب این حقوق در قرن بیستم جنبش زنان اهداف خود را بیشتر در جهت نیل به تساوی اجتماعی و سیاسی از جمله حق شغل و کار متمرکز نمود و به تعبیری دیگر فمینیسم جنبشی علیه جامعه علیه جامعه مردسالار بود، جامعه‌ای که در آن مردان خانواده، گروه‌های اجتماعی، اقتصادی و همچنین دولت را در اختیار و کنترل خود دارند.

۳. گرایش‌های فمینیسم

فمینیسم لیبرال

مؤلفه‌های مهم لیبرالیسم، فردگرایی، تأکید بر عدالت و مساوات و درک لیبرالیسم از دولت است. لیبرالیسم، آزادی و مساوات همه انسان‌ها را اساس کار خود قرار داده و دولت را تا وقتی مشروع می‌داند که از آزادی و مساوات صیانت کند. فمینیسم لیبرال نیز با قبول این پایه‌های اساسی لیبرالیسم، بر حقوق زنان به عنوان افراد و به خصوص بر حق آن‌ها برای رفتار مساوی قانونی و مسئولیت دولت برای تأمین آزادی آن‌ها برای پیشرفت به عنوان افراد مستقل تأکید ورزد. این گرایش از فمینیسم با تأکید بر عدالت و تساوی، منشأ مظلومیت زنان را محرومیت ناموجه آن‌ها از حقوق سیاسی و قانونی برابر با مردان می‌داند^۵.

لیبرال‌ها قدیمی‌ترین و در عین حال بزرگ‌ترین جنبش‌های فمینیستی را تشکیل می‌دهند. این گروه از قرن هیجدهم فعالیت خود را آغاز کردند و خواهان برابری حقوق خود با مردان شدند. در قرن نوزدهم، با شدت بخشیدن به فعالیت‌های خود، خواهان تغییرات قانونی برای دستیابی به تشابه حقوق زنان و مردان شدند و سرانجام در قرن بیستم در پی ایجاد تغییرات اساسی در روابط اجتماعی برآمدند. این گروه که امروزه عمدتاً در آمریکا به سر می‌برند در تحلیل و ریشه‌یابی فرودستی زنان، فقدان حقوق مدنی و فرصت‌های برابر آموزشی و همچنین باورهای غلط مردسالار در فرهنگ و روابط اجتماعی را عوامل عمده می‌دانند. به اعتقاد این گروه نقش‌های جنسیتی از پیش تعیین شده از همان آغاز کودکی، دختران را به موجوداتی فرودست، فرمانبر، ظریف و غیر اجتماعی مبدل می‌سازد. بر این اساس، زن به طور طبیعی ضعیف آفریده نشده است بلکه این نقش‌های کلیشه‌ای جنسیتی است که آنان را به استضعاف کشیده است. یکی از آرمان‌های لیبرال فمینیسم‌های معاصر، تحقق جامعه «دو جنسی است» که در آن هیچ چیز به جنس خاصی تعلق ندارد و همه

فرصت‌های اجتماعی برای زنان و مردان به صورت مساوی است، در نتیجه با تشکیل خانواده سنتی که در آن نقش‌های کلیشه‌ای زنان چون مادری و همسری است، به شدت مخالفت می‌شود. لیبرال فمینیست‌ها با تقسیم جامعه به دو حوزه «خصوصی» و «عمومی» معتقدند زن‌ها باید برای رهایی از وضعیت اسفبار خویش به حوزه عمومی وارد شوند و در آن به فعالیت بپردازند، چرا که اکتفا کردن به فعالیت در حوزه خصوصی موجب عقب‌ماندگی زنان در اغلب عرصه‌ها می‌شود. در نتیجه زن، همچنان که در حوزه خصوصی حضور دارد باید در حوزه عمومی نیز فعالیت کند، ولی مشروط بر آنکه در هیچ یک از دو حوزه هیچ گونه نقش جنسیتی وجود نداشته باشد، حال در تعارض حوزه خصوصی و عمومی کدامیک را باید بر دیگری ترجیح داد، بین فمینیسم‌های لیبرال توافق نظر نیست.

با توجه به آنچه لیبرال‌ها در تحلیل ریشه‌های ظلم علیه زنان بر شمردند، می‌توان به خوبی دریافت که این گروه برای رسیدن به وضعیت مطلوب یعنی، تساوی حقوق زنان و مردان چه راهکارهایی را مطرح می‌کنند. آنان در درجه اول خواهان اصلاح قوانین و ساختار سیاسی و اجتماعی هستند، به گونه‌ای که هیچ گونه تفاوت حقوقی و قانونی میان مرد و زن نباشد، سپس معتقدند که باید با برنامه‌ریزی‌های مختلف در حوزه ادبیات، الفاظ و عبارات مردسالارانه بر چیده شود و در حوزه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش نیز فرهنگ‌سازی شود؛ همچنین در محیط خانواده و اجتماع برای زنان، موقعیت برابر با مردان ایجاد شود.

علاوه بر هریت تیلور و استوارت میل به منزله نظریه‌پردازان لیبرال فمینیسم می‌توان به افراد دیگری چون بتی فریدن با کتاب معروف رمز و راز زنانگی و مری ولستن کرافت با کتاب دفاع از حقوق زنان و فوریه و ساراگریمو و سن سیمو اشاره کرد.

فمینیسم مارکسیست

چندی پس از مطرح شدن فمینیسم لیبرال، حرکت دیگری در زمینه دفاع از حقوق زنان در غرب شکل گرفت. این جریان که ابتدا از آلمان شروع شد؛ با نگاهی کاملاً اقتصادی به ریشه‌یابی علت فرودستی زنان در جامعه پرداخت. کارل مارکس و پس از او انگلس با استفاده از یادداشت‌های دوست خود مارکس در کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت از بنیانگذاران گرایش فمینیسم مارکسیستی هستند.^۶ هدف فمینیسم متداول مارکسیستی، تعمیق مفاهیم و دیدگاه‌های تألیفات مارکس به وضعیت زنان است.^۷

این گروه با مینا قرار دادن اقتصاد برای تحلیل هر تحول اجتماعی معتقدند، عامل اصلی در فرودستی زنان، پیدایش روابط اقتصادی همچون سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی و فرهنگ بورژوازی است. این گروه با تکیه به نظریه مورگان مبنی بر زن سالار بودن جوامع اولیه بشری، معتقدند پیدایش مالکیت خصوصی و فرهنگ بورژوازی موجب شد مردان به زنان، به منزله سرمایه یا نیروی کار که می‌تواند در خدمت مردان باشد نگاه کنند. بر این اساس مردان، سلطه خود را بر زنان آغاز کردند و با طراحی شگردهای مختلف به استثمار زنان پرداختند. به اعتقاد این گروه «ازدواج» یکی از شگردهایی است که مردان برای به خدمت گرفتن زنان جعل کرده‌اند؛ زیرا زنان در «خانواده» به مثابه سرمایه یا خدمتکارانی که در منزل باعث پایین آوردن مخارج خانه می‌شوند، به حساب می‌آیند. به همین سبب این گروه به شدت با تشکیل خانواده در جامعه مخالفت می‌ورزند. به عقیده آنان «کار منزل» زمینه‌ای است که زنان توسط مردان نه صرفاً به عنوان سرمایه‌داران، بلکه به عنوان شوهرانشان استثمار شوند. البته فمینیست‌های مارکسیسم باید صراحتاً این نکته را تبیین کنند که چرا نه تنها سرمایه‌داران، بلکه به طور کلی همه مردها از ظلم به زنان سود می‌برند. از دید آنان برای زنان دو نوع استثمار وجود دارد یا به نظر می‌رسد وجود داشته باشد، یک استثمار که در طبقه ریشه دارد و دیگری در جنسیت. البته مارکس و انگلس، ازدواج و تشکیل خانواده را تنها در وضعیت حاکمیت فرهنگ سرمایه‌داری رد می‌کردند و معتقد بودند چنانچه در جامعه‌ای مالکیت خصوصی از میان برداشته شود، در جامعه سوسیال کاملاً بی‌طبقه، ازدواج داوطلبانه، اشکالی نخواهد داشت. آنان در عین حال تأسیس مؤسسات اشتراکی را برای انجام کارهای خانه و نگهداری کودکان پیشنهاد می‌کنند.

این گروه - برخلاف لیبرال‌ها - با طرح مسئله تساوی حقوق زن و مرد در اجتماع، با عنوان دفاع از حقوق زنان، مخالفند و آن را در واقع سرپوشی برای عدم تساوی حقوق زنان و مردان می‌دانند. این گروه معتقدند برای رسیدن به تساوی حقیقی بین زنان و مردان، باید اصل «طبقه» را در جامعه از میان برداشت تا بتوان به تساوی حقیقی بین همه انسان‌ها دست یافت.

برخی مارکسیست‌های جدید با تأثیرپذیری از مکتب فرانکفورت تا حدود زیادی از نظریات اولیه فمینیستی مارکسیست عدول کردند و جنبه‌های مثبت خانواده را مورد تأکید قرار دادند. به اعتقاد ایشان در خانواده به دلیل وجود روابط شخصی، پیوندهای عاطفی و وفاداری و اعتماد بین افراد خانواده، از خود بیگانگی به حداقل می‌رسد و این امر باعث می‌شود فرزندان در جامعه،

مستقل و با اراده تربیت شوند.

از مهم‌ترین شخصیت‌های مارکسیست فمینیست می‌توان به «رزالوگزامبورگ» از رهبران جنبش زنان کارگر لهستانی و دیگر هم‌رزمش «کلارا تزکین» و «میشل بارت» با کتاب «ستم امروز بر زنان» اشاره کرد.

رادیکال فمینیسم

رایکال‌ها معتقد بودند نهضت فمینیستی یک نهضت زنانه است و هیچ مردی نمی‌تواند از حقوق آنان دفاع کند. خانم بارنارد - که از رادیکال‌های بسیار فعال آمریکایی است - ازدواج را سلول انفرادی زن خواند. وی معتقد بود باید با زندانی شدن زن و ایجاد کانون خانواده به معنای معمول آن مبارزه کرد.^۸

رادیکال‌ها برای شانه خالی کردن از مسئولیت فرزندزایی زنان و جدا کردن لذت جنسی از تولیدمثل، مسئله سقط جنین را به منزله راهکار و حق طبیعی زنان توصیه کردند. از این رو، نهضت‌های فمینیستی در غرب، تلاش‌های بسیار جدی خود را بر قانونی کردن سقط جنین متمرکز کردند. این تلاش‌ها نتیجه داد و امروزه در بسیاری از کشورها سقط جنین امری آزاد و قانونی است. رادیکال‌ها برای حل مشکل حفظ نسل انسان‌ها معتقدند نباید مسئولیت آن را بر دوش زن‌ها نهاد، بلکه این مشکلی است که باید مهندسان ژنتیک به حل آنها همت گمارند، تا با یافتن راه‌های تولیدمثل که در آن نیازی به وجود منحصراً زنانه نباشد، این مشکل را حل کنند. این ایده دستمایه تحقیقات جدی دامنه‌داری در زمینه ژنتیک شد که مطالعات و آزمایش‌های شبیه‌سازی، یکی از شاخه‌های این تحقیقات به شمار می‌آید.

فمینیست‌های رادیکال، پرورش و تربیت فرزند را نیز از جمله ستم‌هایی می‌دانند که مردان بر زنان تحمیل کرده و زنان می‌باید خود را از این فید نیز رها سازند. به عقیده آنها این جامعه است که باید عهده‌دار پرورش و تربیت کودکان شود، و نقش مادری بر عهده پرورشگاه‌های دولتی است. بر این باور دولت وظیفه دارد فرزندان را که در لوله‌های آزمایش متولد شده‌اند، تحویل بگیرد و در پرورشگاه‌های خود پذیرایی و تربیت کند.^۹

این نگرش حتی مرزهای معرفت‌شناسی را به سرعت در نوردید و مباحثی چون معرفت زنانه و مردانه را پیش کشید. اینان معتقد بودند که همه علوم تا امروز، سویه و صبغه مردانه داشته‌اند. از این رو، برای شکوفایی جنس زن می‌باید کاخ معرفت را - حتی در زمینه علوم تجربی - بر

پایه‌های زنانه از نو بنیان نهاد و ساخت. بر این اساس، دانشگاهی به همین منظور در لهستان تأسیس شد. ادعای این مرکز - که فقط به دست زنان اداره می‌شود - آن است که تمام علوم بشر را باید از نو بازخوانی کرد و هر جا مالکیت مردسالارانه دخالت کرده است، آن را حذف و طرد نمود و طرحی نو در انداخت. از این منظره اگر یک زن پدیده طبیعی را بنگرد ممکن است چیزی جز آنکه مردان دیده‌اند و دریافته‌اند، مشاهده کند و بفهمد، در نتیجه فرمولی جدید و کارآمدتر به دست آید؛ چرا که گوهر زن با گوهر طبیعت همگون‌تر و هماهنگ‌تر است.

رادیکال‌ها این نگرش را حتی در ادبیات، فرهنگ، کلام، اقتصاد، حقوق و... نیز تسری دادند. این طرز فکر افراطی، به سرعت در اروپا نفوذ کرد و کشورهایی چون آلمان، سوئد، نروژ، انگلستان و برخی دیگر از کشورهای جهان را در نوردید.

رادیکال‌ها، تندروترین گروه از جنبش‌های فمینیستی‌اند و خاستگاه این جریان، مبارزاتی بود که در آمریکا برای دفاع از حقوق زنان سیاه‌پوست درگرفت. در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا به رغم آنکه برای تساوی حقوق زنان و مردان شعارهای فراوانی می‌دادند، در مقام عمل زنان اجازه نداشتند از حقوق خود استفاده کنند.^{۱۰}

این وضعیت باعث ایجاد جنبش‌های بخش زنان گردید که اولین حرکت این جنبش، شرکت در در مانیفست ۱۹۶۹ برای مبارزه با نژادپرستی و دفاع از حقوق زنان سیاه‌پوست بود. در این تظاهرات زنان به عنوان نشانه همبستگی، جوراب‌های قرمز پوشیدند که این عمل موجب گردید بعدها آنها به «جوراب قرمزها» معروف شوند. راهپیمای‌ها و مبارزات این گروه رفته رفته شدت گرفت تا آنجا که دامنه فعالیت آنان به دیگر کشورها سرایت کرد و چیزی نگذشت که این جریان در اغلب کشورهای غربی به سرعت به عنوان جنبشی فراگیر مطرح شد.

خانم «سیمون دوبوار» معروف‌ترین شخصیت این گروه با نوشتن کتاب مشهور خود با نام «جنس دوم» در سال ۱۹۴۹ بیش از هر اندیشمند دیگری در شکل‌گیری جنبش فمینیستی رادیکال نقش ایفا کرد. وی معتقد بود که هیچ انسانی زن یا مرد متولد نمی‌شود، بلکه این جامعه است که هویت زنانه یا مردانه ایجاد می‌کند و تفاوت‌های فیزیولوژی زنان و مردان همچون اختلافات در رنگ پوست یا چشم و یا دیگر خصوصیات انسان‌ها، عامل ایجاد جنسی به اسم «زن» نیستند. وی در همین کتاب می‌گوید: «اگر زنان به مردان سلطه پیدا کنند، زنان مردان را زن می‌کنند و منفعل. زنان باید نقش همسری و مادری را کنار بگذارند تا بتوانند با مردان رقابت کنند».

شتاب روزافزون افراط در نگرش زن‌محور این گروه، موجب گردید که آنان معتقد شوند، اساساً تمام ناهنجاری‌های اقتصادی، سیاسی در جامعه، برخاسته از «مردسالاری» و «حاکمیت مردان بر زنان» است و همین مسئله عامل بینوایی و فرودستی زنان در نظام مرد محور می‌باشد. فمینیست‌های رادیکال بر این مدعای خود، مبانی تاریخی و روان‌شناختی‌ای نیز هماهنگ کردند؛ از جمله اینکه با تمسک به نظریه مورگان معتقد شدند، در روزگاران اولیه زندگانی بشر، یعنی زمانی که قوانین اجتماعی در میان نبود، و روابط انسان‌ها بر اساس ضوابط معینی مشخص نشده بود، زنان فرادست بودند و حکم می‌راندند. در آن زمانه هیچ جنگی در نمی‌گرفت، بر هیچ کس ستمی نمی‌شد؛ بی‌عدالتی در میان نبود، دروغ و ریا ابزا سلطه به شمار نمی‌رفت؛ زیرا زنان بهتر می‌اندیشیدند و درست عمل می‌کردند. رادیکال‌ها معتقد بودند که همه جنگ‌افروزی‌های تاریخ به دست مردان صورت گرفته است، نزاع بر سر قدرت و حاکمیت از خصوصیات بارز آنهاست و در این باره اهل کلیسا و سیاستمداران با هم چنان تفاوت ندارند.^{۱۱}

بر این اساس، بر خلاف لیبرال‌ها که معتقد بودند مناسبات و روابط اجتماعی و حقوقی عامل سلطه مردان بر زنان است و برخلاف مارکیست‌ها که مالکیت خصوصی و فرهنگ سرمایه‌داری را عامل فرودستی زنان می‌دانستند، رادیکال‌ها معتقد بودند مردسالاری و ظلم مردان ریشه همه ناهنجاری‌های اجتماعی، از جمله حقارت زن می‌باشد.

سوسیال فمینیسم

این گرایش فمینیستی در دهه ۱۹۷۰ و در تقابل با چالش‌هایی که دیگر شاخه‌های فمینیسم - به خصوص رادیکال فمینیسم - ایجاد کرده بودند، پدید آمد. آموزه‌های آن گروه‌ها که اغلب، «روابط سنتی زن و مرد» را مایه تمام نابسامانی‌های جوامع می‌دانستند، باعث ایجاد ناهنجاری‌های گسترده در عرصه‌های فردی و اجتماعی شده بود، کانون و بافت خانواده‌ها از هم می‌پاشید، در عرصه‌های تعلیم و تربیت تمام روابط خانوادگی همچون رابطه والدین با فرزندان به تاریکی می‌گرایید در عرصه روابط اجتماعی، روابط زن و مرد غیر مجاز و خیانت به نهضت زنان شناخته می‌شد و در نتیجه باعث گسترش هم‌جنس‌گرایی و دیگر مفاسد اجتماعی می‌شد. سرانجام کار تا جایی بالا گرفت که مبانی معرفت‌شناختی علوم - حتی علوم تجربی - زیر سؤال رفته و مباحثی نظیر معرفت‌زانه و مردانه در همه زمینه‌ها مطرح گشت. این نابسامانی‌ها موجب افزایش چشمگیر خودکشی‌ها، بزه‌کاری‌ها، ناهنجاری‌های روحی و روانی و حتی اجتماعی و سیاسی شد.

در این میان طرفداران سوسیالیست فمینیسم، کوشیدند تا نظریه‌ای معتدل در پیش گیرند. آنان معتقدند اساساً دو نوع خلقت صورت نمی‌گیرد و آدمیان زن یا مرد دنیا نمی‌آیند، بلکه زن بودن یا مرد بودن تفاوتی است از قبیل تفاوت در رنگ پوست، رنگ چشم، حالت مو، بلندی قد و زن نیز انسانی است با برخی ویژگی‌های خود، درست همچون مرد.

سوسیال فمینیست‌ها معتقدند بخشی از فرودستی ناشی از «نظام جنسیتی مردسالارانه» است و بخشی دیگر به اقتصاد و نظام سرمایه‌داری برمی‌گردد؛ به گونه‌ای که گاه اولی و گاه دومی عامل اصلی به شمار می‌رود و گاه نیز هر دو از چنین پیامدی سبب می‌شوند. به بیان دیگر، عامل فرودستی زنان را هم در حوزه خصوصی و هم در حوزه عمومی جستجو کردند. به این ترتیب سوسیالیست‌ها قالب کلیشه‌های خاص هر یک از مارکیست‌ها و رادیکال‌ها در تحلیل عامل فرودستی زنان را نفی کردند. این گروه نیز برای ازدواج منشأیی طبیعی قائل نیستند و آن را امری ساختگی می‌پنداشتند؛ ولی مخالفت با آن را ضروری نمی‌دانند و به هیچ روی اجازه نمی‌دهند در ازدواج نقش‌های متغیر و متفاوتی را برای زن و مرد تعریف شود. آنان تأکید می‌کنند در امر تشکیل خانواده می‌باید برای زن و مرد نقش‌ها و شرایط کاملاً مساوی قائل بود. این گروه به منظور دستیابی زنان به حقوقی برابر با مردان علاوه بر اصلاح نظام اقتصادی جامعه و حاکمیت سوسیالیسم معتقدند، باید در ابعاد فرهنگی و روانکاوانه و همچنین در باورهای مردسالارانه نیز به اصلاح وضعیت موجود پرداخت؛ یعنی هم مبارزه طبقاتی و هم جنسیتی در راه آزادی زنان امری ضروری و گریزناپذیر است.^{۱۲} این گروه هم اکنون در کشورهای فرانسه و ایتالیا حضوری فعال دارند. از مهم‌ترین نظریه پردازان این گروه می‌توان به آیزنشتاین (۱۹۷۹)، هایدی هاتمن (۱۹۷۹)، هاری ساک (۱۹۸۳)، مک کنیان (۱۹۸۲)، سورد (۱۹۸۴)، شال فورید (۱۸۳۷) و رابرت اون (۱۸۵۸) اشاره کرد.

فمینیسم فرامدرن

افراط و تفریط‌های گرایش‌های فمینیستی باعث ایجاد ناهنجاری‌های فراوانی در جوامع غربی شد، به ویژه، گذشت زمان و نمایان شدن نتایج درازمدت راهکارهای غلط فمینیست‌ها، بیش از هر چیز بازنگری در نحوه نگرش به حقوق زنان را ضروری می‌ساخت. از سوی دیگر فرا رسیدن دوران پست‌مدرن در غرب و تحت تأثیر قرارگرفتن اغلب عرصه‌های فکری و اجتماعی از آموزه‌های آن موجب گردید، جریان‌های دفاع از حقوق زنان نیز از آن متأثر شوند.

«نسبی‌گرایی» و «نفی هرگونه باورهای ثابت کلیشه‌ای» که از خصوصیات غیر قابل تفکیک دوران

پست‌مدرن به شمار می‌آید به جریان‌های فمینیستی راه یافت. براین اساس، زن‌گرایان فرامدرن، جریان‌های پیشین فمینیسم را گرفتار افراط یا تفریط یافتند؛ چرا که آنان بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های بومی، فرهنگی و اجتماعی و... سعی کرده بودند هر یک نسخه‌ای واحد برای رفع فرودستی «همه» زنان ارایه کنند و بدین ترتیب خود گونه‌ای از ستم را دامن زده و از بسیاری استعدادها، نیازها و جنبه‌های دیگر زنان غافل شده بودند.

فمینیست‌های فرامدرن معتقدند عوامل فرودستی زنان بسته به نوع فرهنگ، دین، جغرافیا و... مختلف است و برای کشف این عوامل می‌باید به تحلیل محلی پرداخت. بر این مبنا، راه‌کارهای رفع این مشکل نیز مختلف است. گذشته از این، «عامل زمان» در این فراگرد مؤثر بوده و ممکن است عوامل فرودستی و راه‌کارهای رفع آن در یک جامعه در دروه متفاوت، تغییر کند.

فرامدرن‌ها با «نهاد خانواده» مخالفت نمی‌ورزند و حتی معتقدند این کانون می‌تواند برخی نیازهای عاطفی زن را بر آورد. آنان همچنین جامعه دو جنسی را می‌پذیرد؛ یعنی حضور مردان و زنان را در جامعه برمی‌تابند، ولی همچون دیگر گرایش‌های فمینیستی بر تساوی حقوق زن و مرد پا می‌فشارند. به طور کلی، روابط زن مرد در این تفکر کاملاً برابر و از سر توافق و میل است و هیچ قانونی نباید زن را به داشتن رابطه با مرد خاصی مجبور و محدود سازد و همین‌طور هیچ قانونی نباید مرد را به رابطه با زن خاصی ملزم کند.

فمینیسم فرامدرن از جریان‌های پیشرفته یا کمال یافته زن‌گرایانه به شمار می‌آید و در زمینه حقوق مردان به تعادل نزدیک‌تر شده است. به این معنا که نیم‌نگاهی نیز به حقوق مردان دارد و به نوعی استیفای حق آنان را دامن می‌زند. خانم «گریر» را می‌توان از جمله هواداران سرسخت این گرایش به شمار آورد. گفتنی است زن‌گرایان فرامدرن، سبب اصلی ظلم به زن را در جوامعی که حکومت دینی با بافت مذهبی دارد، عامل دین می‌دانند و بر همین اساس، در کشورهای اسلامی مبارزه با آن را در دستور کار قرار داده‌اند.

۴. فروپاشی بنیان خانواده

در میان نهادهای بنیادی جوامع بشری، خانواده از کهن‌ترین، رایج‌ترین و کارآمدترین نهادهای اجتماعی است. خانواده در حقیقت سرآغاز زندگی اجتماعی و پیدایش تمدن‌های بزرگ بشری است. رویکرد همیشگی جوامع انسانی برابر این پدیده اجتماعی از تعدد و تنوع کارکردها و پاسخگویی اساسی خانواده به نیازهای مختلف فردی و اجتماعی و در ابعاد مادی و معنوی حکایت

می‌کند. توان و ظرفیت بالای کارکردی خانواده به اندازه‌ای روشن و بدیهی است که حتی جوامع بدوی و ابتدایی از درک و پذیرش آن غافل نبوده‌اند. تنظیم رفتار جنسی، جایگاه و منزلت اجتماعی، فراهم آوردن امنیت اقتصادی، اجتماعی کردن فرزندان، مراقبت و محافظت از کودکان و سالمندان و تأمین نیازهای عاطفی، از جمله کارکردهایی است که هیچ نهاد و سازمانی نتوانسته است تا کنون برای خانواده، نقش جایگزین را ایفا کند. به همین علت جامعه‌شناسان و مؤسسات بین‌المللی، فروپاشی تدریجی بنیان خانواده در غرب را به سوگ نشسته‌اند.

«الوین تافلر» در موج سوم می‌گوید:

از هم پاشیدگی خانواده در واقع، بخشی از بحران عمومی نظامی صنعتی است که در آن همه شاهد از هم گسیختگی تمامی نهادهای عصر دوم هستیم. این فراگرد دردناکی است که در زندگی فردی‌مان بازتاب می‌یابد و نظام خانوادگی را آنچنان دگرگون می‌سازد که دیگر بازشناخته نخواهد شد.^{۱۳}

کاهش میزان ازدواج و تشکیل خانواده، افزایش شمار زنان و مردان مجرد، اوج‌گیری آمار طلاق و جدایی در خانواده‌های غربی، فرزندان بی‌سرپرست و خانواده‌های تک والدینی همگی از نشانه‌های فروپاشی این نهاد بی‌بدیل است.^{۱۴}

در ادامه به بررسی عناصر چهارگانه «ازدواج»، «ضرورت وجود نظام خانواده»، «مدیریت خانواده» و «تربیت فرزند توسط مادر» در نظرگاه متفکران فمینیستی می‌پردازیم.

الف: ازدواج

تأکید بیش از حد بر حقوق اجتماعی، سیاسی و مدنی در اولویت قرار دادن اشتغال از یک سو و عدم توجه لازم به اخلاق، در کنار حقوق و بی‌مهری به نهاد خانواده و تحقیر وظیفه مادری و همسری، زبان‌های جبران‌ناپذیری به همراه داشته است. کم شدن میزان ازدواج، ازدیاد طلاق و سست شدن خانواده و نقش فراوان آن در ناامنی اجتماعی و بروز فساد و فحشا از آثار طبیعی تغییر نظام ارزشی است.^{۱۵}

در آرمان‌شهر «کیت میلر»، فمینیست رادیکال همجنس‌گرا، این چهره دانشگاهی ضد مرد، ضد ازدواج و ضد خانواده، آنچه زمانی آن را روابط جنسی نامشروع می‌خواندیم، فراگیر است. او معتقد است «به طور کلی ازدواج باید جای خود را به معاشرت‌های اختیاری بدهد».^{۱۶}

در تعریف رسمی که در مدارس به کودکان ارائه می‌شود به ازدواج یا لزوم حضور یک مرد و

یک زن یا اینکه چه نوع «تعهدی» برای انجام ازدواج قانونی لازم است، هیچ اشاره‌ای نمی‌شود. این تعریف عبارت‌است از:

خانواده، «یک واحد اجتماعی متشکل از افراد متعامل که تعهداتی را انجام می‌دهند، مسئولیت می‌پذیرند، از یکدیگر مراقبت می‌کنند، جامعه‌پذیر می‌شوند، ارزش‌های فرهنگی و دینی را منتقل می‌کنند و با یکدیگر در منافع سهیم هستند».

این تعریف از خانواده به حدی گسترده است که می‌تواند گروهی از افراد را که تعطیلات آخر هفته را با هم به خوشی می‌گذرانند را نیز شامل شود.^{۱۷} ازدواج که روزی با اعتقادات مذهبی، عرف اخلاقی، تعهد نسبت به خانه و خانواده؛ پرورش فرزندان و نقش مکمل زن و مرد در حفظ و تثبیت کارکردهای خانواده تعریف می‌شد، با شروع قرن بیست و یکم میلادی به نهادی بی‌ریشه، بسیار فروگرا و مساوات طلبانه تبدیل شده بود که دیگر تعهد به خانه، بچه‌داری و یا حتی تعهد همیشگی به همسر را تداعی نمی‌کرد. پیوند پربار زن و شوهر که مبتنی بر از خود گذشتگی و همکاری زوجین بود، زا میان رفته و جای خود را به پیوند دو فرد دوستدار کار داده است که دورنمای زندگی‌شان کسب رضایت فردی و لذت مصرف است.^{۱۸} در این حالت «ازدواج» تکیه‌گاه طبیعی خود را از دست داده و مورد هجوم امواج متلاطم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار می‌گیرد و در نهایت نقش مکمل زن و مرد که زمانی، عامل اساسی در استحکام بنیان خانواده مؤثر واقع می‌شد به طور خاص به چالش کشیده شد.^{۱۹} تا آنجا که در اعلامیه فمینیسم چنین توصیه می‌شود:

«پایان دادن به سنت ازدواج، شرط ضروری برای آزادی زنان است. از این رو، لازم است زنان را ترغیب کنیم تا شوهران خود را ترک کنند».^{۲۰}

ب: ضرورت وجود نظام خانواده

دفاع از آزادی تشکیل انواع همزیستی، به عنوان جانشینی برای خانواده سنتی، قداست‌زدایی از نهاد خانواده و سپردن وظایف خانواده که بر محوریت عاطفه، دین و مسئولیت‌پذیری انجام می‌گرفت به مؤسساتی که بر اساس منفعت تأسیس شده‌اند، علاوه بر تأثیرات روانی و تربیتی، زمینه‌ساز پرورش فرهنگ مادی، نوعی خدمت به نظام سرمایه‌داری است؛ چون کمترین تأثیر واگذاری مسئولیت‌های خانوادگی بر دیگر نهادها، بدیل‌پذیر دانستن شئون مختلف خانواده و مادر است.^{۲۱}

فمینیست‌های افراطی، بی‌عدالتی قوانین موجود را بخشی از ساختار فراگیر تسلط مرد می‌دانند که از «خانواده شروع می‌شود و به نهادهای سیاسی راه می‌یابد».^{۲۲}

نهضت فمینیسم، خانواده را به نوعی جایگاه اصلی پابرجایی ستم بر زنان معرفی کرده و معتقد است که مهم‌ترین عامل فرودستی آنان، «نظام خانواده» و «کار خانگی» است. این تلقی از خانواده رفته‌رفته منجر به تضعیف این نهاد مهم اجتماعی و سست شدن روابط خانوادگی در جوامع غربی گردید تا آنجا که متفکران و جامعه‌شناسان غربی نسبت به روند رو به افزایش از هم پاشیدن «خانواده» اعلام خطر کرده، از آن به عنوان یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های رو در روی نظام لیبرال-دموکراسی یاد کردند.^{۲۳}

به گفته تافلر در جامعه فراصنعتی، سرعت بیش از حد دور زندگی، خانواده را به سوی متلاشی شدن هدایت می‌کند. در شرایطی که مادر می‌تواند به جای گذراندن ایام بارداری، با دیدار کوتاهی از فروشگاه جنین، روند زاد و ولد را سامان دهد؛ به یقین استحکام خانواده و تعهد اعضا در مقابل یکدیگر از بین می‌رود. پیامد این وضع، فروپاشی خانواده و یا ظهور آن به شکل اشتراکی، موقتی و یا حرفه‌ای است. پدر و مادر برای افزایش مطلوبیت زندگی و رفاه فردی فرزندان را به آنچه تافلر «خانواده حرفه‌ای» می‌خواند، می‌سپرد و با استفاده از آزادی‌های بی حد و حصر موجود، زنان و مردان را محق می‌داند که پس از مدتی همسر اول را رها سازند و همسر دیگری برگزینند. سرعت تجدد، تعدد و تنوع بی‌اندازه را در ازدواج و نوع خانواده به همراه آورده است.^{۲۴}

از نظر کیت میلر (فمینیست رادیکال) «خانواده» نهادی ستمگر است، زنان ملک مردان و برده صرف هستند و خود خانواده، سازمانی فئودالی است که برای جامعه‌پذیری جوانان جهت نظم جامعه بزرگ‌تر، طراحی شده است. خانواده باید از بین برود و مراقبت از کودکان «به طور قطع بهتر است به جای افراد آزرده و اغلب ناخرسند (والدین)، به کارورزان کاملاً تعلیم دیده از هر دو جنس واگذار شود».^{۲۵}

«میشل بارت» در کتاب *ستم امروز بر زنان*، نظام خانواده یا خانوار را که مشتمل بر یک ساختار اجتماعی و یک ایدئولوژی معین، یعنی (خانواده‌گرایی) است، به عنوان رمز ستم‌دیدگی زنان مورد بحث قرار داده است.^{۲۶}

ج: مدیریت خانواده:

اشتغال زنان در اندیشه فمیستی جایگاه خاصی دارد، چون آنان را از محیط خشک و یکنواخت خانه، رها می‌سازد، عقلانیت اجتماعی آنان را در پرتو حضور در عرصه‌های عمومی شکوفا می‌نمود، خودباوری آنان را افزایش می‌داده و قدرت سیاسی آنان را در خانه و اجتماع، فزونی

می‌بخشد. اولین اثر استقلال مالی زنان ایجاد امنیت خاطری است که با اتکا به آن بتوانند در برابر ستمگری‌های سرپرست خانواده، ایستادگی نمایند؛ زیرا قدرت‌مندی هر زن در برابر همسر خویش، انزوای فرهنگ مردسالاری را در خانواده به دنبال دارد. فتح این سنگر به نوبه خویش می‌تواند زنان را در برابر نظام سیاسی پدرسالاری نیز تقوت کند. از این رو، ضرورت اشتغال زنان، شعار بیشتر فمینیست‌هاست.^{۲۷}

به اعتقاد بسیاری از فمینیست‌های مارکسیست، کار خانه یا کارهای مربوط به خانواده، نباید خدمت شخصی به یک فرد مذکر تلقی شود، بلکه اگر قرار است زن، نیروی کار به دنیا بیاورد بنابر پیش فرض عام‌تر سرمایه‌داری، کار خانه را باید کار ضروری دانست. اینان اظهار می‌دارند که کار منزل زمینه‌ای است که زنان توسط مردان نه صرفاً به عنوان سرمایه‌داران، بلکه به عنوان شوهرانشان استثمار می‌شوند.^{۲۸}

«بتی فریدن» مفهوم زن خانه‌دار خوشبخت را که به شدت مورد توجه آموزه لیبرال بورژوازی کلاسیک بود مورد سؤال قرار می‌دهد.^{۲۹} او خانه سنتی را به «اردوگاه کار اجباری» تشبیه می‌کرد که زندانیان آن، زنان خانه‌داری هستند که به وسیله نیروی «زنانگی» شست‌وشوی مغزی شده‌اند و دیگر «به طور کامل انسان» نیستند.^{۳۰}

د: تربیت فرزند

سیمون دوبوار:

به هیچ زنی نباید اجازه داد تا در خانه بماند به امر پرورش کودکانش بپردازد، جامعه باید به کلی تغییر کند و به زنان اجازه ندهد که فقط وظیفه پرورش فرزندان را بر عهده گیرند؛ یعنی اگر به هر زنی حق انتخاب در خانه ماندن و پرورش کودکان خود و یا شاغل بودن در بیرون را بدهند، اغلب زنان ترجیح می‌دهند تا در خانه بمانند.^{۳۱}

متفکر فمینیسم افراطی، «شولمیت فایرستون» در کتاب دیالکتیک جنس‌ها می‌گوید:

ستم‌دیدگی زن در قابلیت بچه‌زایی او؛ یعنی در وضعیت زیستی اساساً ظالمانه او ریشه دارد، اما تکنولوژی توالد تناسل، ممکن است زن را قادر سازد که خود را از وضعیت زیستی آزاد سازد. بنابراین، اگر زنان بتوانند بر تکنولوژی تولید نسل تسلط یابند، برای اولین بار خواهند توانست بر ستم دیدگی خود فایق آیند.^{۳۲}

او در این کتاب رهایی زنان از تسلط و ستم مردان را در دگرگونی در شیوه زاد و ولد و مادری

جستجو می‌کرد، انقلاب جنسی که به معنای پایان ایدئولوژی مادر شدن می‌باشد، پرورش کودکان به طور دسته جمعی به جای «خانواده خصوصی».

او در نهایت اظهار می‌دارد که «مادری» باید از فرهنگ بشری حذف شود و جای آن را «فمینیسم اجتماعی» بگیرد. «تکنولوژی شیردادن» با شیشه و مهد کودک‌ها، نیاز به مادری کردن طبیعی را پایان می‌دهند، وی این روند را «فمینیسم انقلابی» می‌نامد.

هایمن وینزن در این ارتباط می‌گوید:

چنانچه قرار باشد برای زنان اهمیتی قابل شد، اهمیتشان در این نخواهد بود که فقط آنان می‌توانند کودک به دنیا بیاورند. قدر مسلم این است که در آینده ما حرمت مادری را از بین می‌بریم، نه تنها حرمت مادری، بلکه مفهوم پدر و ماردی نیز مورد تجدید نظر اساسی قرار خواهد گرفت.^{۳۳}

موضوع مهد کودک‌ها نیز از دیگر حربه‌های رادیکال‌ها در نبرد ضد خانواده است. آنها مهدکودک را برای افراد نیازمند به آن نمی‌خواهند، بلکه حقی همگانی برای زنان می‌دانند تا اولویت‌های اجتماعی را دوباره سازماندهی کنند و زنان را از قید مسئولیت مادری «آزاد» سازند. به اعتقاد آنان، هنگامی که مهد کودک «رایگان» در اختیار همگان قرار گرفت، دیگر به وجود خانواده طبیعی نیازی احساس نمی‌شود، زنان با مردان رقابت برابر خواهند داشت، مردسالاری متوقف خواهد شد و همگان در وضعیت برابر قرار خواهند گرفت.^{۳۴}

آن اوکلی -یکی از فمینیست‌های رادیکال- از موضوع «تقسیم کار جنسی» به ویژه مسئله مادری به عنوان محور اصلی و نماد آشکار آن در مباحثش یاد می‌کند. او معتقد است مادر اسطوره‌ای پدر سالارانه است که نهادهای فرهنگی جامعه در پیدایش و تقویت آن بیشترین سهم را دارند. وی اسطوره مادری را مشتمل بر سه ادعای نادرست می‌داند:

۱. مادران به کودکان خود نیاز دارند.

۲. کودکان به مادران خود نیاز دارند.

۳. مادر مظهر بزرگ‌ترین دستاورد زندگی است.

وی سپس برای رد ادعای نیاز مادر و فرزند به یکدیگر به استدلال می‌پردازد در مورد نیاز مادران به کودکان معمولاً ادعا می‌شود که همه زنان از غریزه مادری برخوردارند و سلامت روانی مادران زمانی که بچه‌ای را به دنیا آوردند و پرورش او را به دیگر واگذار کنند، آسیب جدی می‌بینند.

در نهایت اوکلی به این نتیجه رهنمون می‌شود که منسوخ شدن نقش زن خانه‌دار، منسوخ شدن خانواده و منسوخ شدن تمامی نقش‌های جنسیتی به عنوان بهترین استراتژی در جهت آزادی زنان پیشنهاد می‌شود.^{۳۵}

نتیجه

بسیاری از متفکران فمینیست صریحاً با مادران و فرزندان دشمنی می‌ورزند. آنان وجود خانواده و عملکرد مادری را نهادهای اصلی قدرت مردان به بردگی کشاندن آنان طبق خواسته‌های مردان می‌دانند. فمینیست‌های رادیکال حتی آرمانشهری را توصیف کرده‌اند که در آن به کمک علم می‌توان عمل فرزندآوری را از وابستگی به بدن زن رها کرد. آنان به جای آن که زنان را یاری نمایند تا از عهده بار مسئولیت دوگانه خود - در خانه و محل کار- بر آیند، زنان را تشویق می‌کنند تا از ازدواج و تربیت فرزند پرهیز نمایند. برخی فمینیست‌ها نیز کوشیده‌اند جایی برای کودکان در ساختار زندگی برتر و برابر پیدا کنند. هنگامی که «بتی فریدان» کتاب خود را در سال ۱۹۶۳ به رشته تحریر در آورد، چاه عمیق ناکامی را که در مقابل آنان قرار داشت با عنوان «مسئله‌ای که هیچ نامی ندارد»، توصیف کرد.^{۳۶} به عبارت دیگر می‌توان گفت که نقش مادری همان مسئله‌ای است که فمینیست‌ها نمی‌توانند با آن روبرو شوند. هر چند تجدید نظرهایی در طیق گرایش «فمینیسم خانواده‌گرا» پیرامون امور مرتبط با خانواده و تربیت فرزند ایجاد شده است، بررسی آن را به مجال دیگری واگذار می‌نماییم.

پی نوشت‌ها

1. The Age of Enlightenment

۲. علیرضا انوشیروانی، اصول و نظریه‌های فمینیسم در غرب مجموعه مقالات اسلام و فمینیسم (نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری دانشگاه فردوسی. مشهد، ۱۳۸۱، ص ۸۴.

۳. مندوس سوزان، فلسفه سیاسی فمینیستی فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ترجمه عباس یزدانی، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، قم، ۱۳۸۲، ص ۲۲۸.

۴. انوشیروانی، همان، ص ۸۵.

۵. مندوس، سوزان؛ همان، ص ۳۲.
۶. فردیش انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت.
۷. مندوس، سوزان، همان. ص ۳۲۳.
۸. جگر آلیسون، «چهار تلقی از فمینیسم»، ترجمه س امیری، مجله زنان، ش ۲۸.
۹. یان منکزی، مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ص ۳۷۳.
۱۰. جیمز سوزان، فمینیسم، ترجمه عباس یزدانی؛ فمینیسم و دانش فمینیستی، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، قم ۱۳۸۲، ص ۱۰۸.
۱۱. انوشیروانی، همان، ص ۸۷.
۱۲. این مکنزی، همان.
۱۳. الوین تافلر، موج سوم، ص ۲۸۹.
۱۴. عبدالرسول هاجری، فمینیسم جانی و چالش‌های پیش رو، ص ۱۲۲.
۱۵. احمدرضا توحیدی، بررسی جنبش فمینیسم در غرب و ایران، مجموعه مقالات اسلام و فمینیسم، همان، ص ۱۷۵.
۱۶. گاردنر، ویلیام، جنگ علیه خانواده، ص ۱۰۳.
۱۷. همان، ص ۱۰۹.
۱۸. برایس کریستین، تأثیر فمینیسم بر فروپاشی حکومت‌ها، ترجمه آزاده وجدانی، انتشارات دفتر نشر معارف، قم، ۱۳۷۸، ص ۸۲.
۱۹. همان، ص ۹۳.
۲۰. بخشی از «اعلامیه فمینیسم»، نوامبر (۱۹۷۱). *ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
۲۱. محمدرضا زیبایی نژاد، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، همان، ص ۱۱۳۷.
۲۲. سوزان مندوس، همان، ص ۳۲۵.
۲۳. مهوش قهرمانی، جامعه مدنی و خانواده، فرهنگ توسعه، اسفند ۱۳۷۶.
۲۴. اکوین تافلر، شوک آینده، ص ۲۶۱.
۲۵. گاردنر، ویلیام، جنگ علیه خانواده، ص ۱۰۲.
۲۶. حسین بستان، نابرابری و ستم جنسی، ص ۲۵.

۲۷. محمدرضا زیبایی‌نژاد، فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، همان، ص ۱۳۵.
۲۸. سوزان مندوس، همان، ص ۳۲۳.
۲۹. یان مکنزی و دیگران، پیشین، ص ۳۶۶.
۳۰. گاردنر، ویلیام، جنگ علیه خانواده، ترجمه معصومه محمدی.
۳۱. رابرت ایچ بورک، در سراسیبهی به سوی گومورا، لیبرالیسم مدرن و افول آمریکا، ترجمه الهه هاشمی حائری، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۶۱.
۳۲. سوزان مندوس، همان، ص ۳۲۶.
۳۳. آلوین تافلر، شوک آینده، ص ۲۴۱.
۳۴. گاردنر، همان، ۱۰۹.
۳۵. حسین بستان، اسلام و جامعه‌شناسی خانواده، ص ۱۴۱.
۳۶. دبیر خانه همایش سراسری زنان، فمینیسم در آمریکا تا سال ۲۰۰۳، ص ۲۰۶.





شرویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی